

جنوبیها

الامام الحسين عليه السلام :

إِنّي لا أرَى المَوتَ إلا سَعادةً ، وَالحَياةَ مَعَ الظالمين إلاّ بَرَماً

شنبه ۱۱ آبان ماه ۱۳۹۲ – ۲۷ذی الحج ۱۴۳۴– ۲ نوامبر ۲۰۱۳– سال ششم– شماره ۵۱ ۳۰۰ تومان

هفته نامه فرهنگی _اقتصادی _تحلیلی_خبری

سخن اول



سیزده آبان ، روز دانش آموز

جمیله کریمی حاتمی

درآبان ماه مناسبت های مختلفی وجود دارد یکی از این مناسبت های روز سیزده آبان روز دانش آموز ومبارزه با استکبار جهانی است.

روز سیزده آبان روز شگفتی است:روزی که حوادث بزرگ وسرنوشت ساز این ملت را در پیشانی خود حک کرده است وجه عجیب رد پایی ثابت در تمامی این حوادث به چشم می خورد.

ردپای استکبار جهانی در تبعید امام در سال ۴۲ در کشتار دانش آموزان ودانشجویان در سال۵۷ ودر نهایت مه بطلانی که دانشجویان خط امام با تسخیر سفارت امریکا بر دخالت ودست اندازی های استکبار جهانی در مهین اسلامی ما می زنند. دانش آموزانی که هنگام تبعید امام در سال ۴۲ خردسالانی بیش نبودند ۱۵ سال بعد غیور مردانی در این سرزمین شدند که بر ظلم وبیداد شوریدند آنان این درس را علاوه بر اینکه در پشت نیمکت های چوبی وبر تخته سیاه وراهنمایی معلمان غیور خود وبخصوص معلم پیر انقلاب از صفحه سپید پیشانی مردمان زجر کشیده در کوچه وبازار هم می آموختند.آنان خود را مجزا از جریان انقلاب نمی دانستند آن روزها همه از پیرو جوان. زن ومردوکودک در اعتصاب وراهپیمایی شرکت می کردند در آن روزها حتی نوع گفتگو های محاوره ا یی بین مردم تغییر پیدا کرد وروشن گرای وپخته گی وهمه جانبه نگر بود. دانش آموزان چنان سهمی در این جریان داشتند که اگر صفحه این از اوراق خونین انقلاب به نام آنان رقم نمی خورد.

بر زحمات،رشادت ها وتلاش های آنان جفا شده بود آن روزها دانش آموزان، اعلامیه های امام را رونویسی وپخش می کرند شبها خط حکومت نظامی را نادیده می گرفتند وبا خط های ابتدایی ونا پخته خود دیوارهای شهر را با شعارهای انقلابی موزین می کردند. چگونه نوجوانی که در ابتدای زندگی است. به بلوغ فکری وعقیدتی می رسد وخود را در جریان انقلابی وارد می کند که لازمه آن شناخت است.اینها را باید در فضای فکری آن عصروبه ویژه در کلام امام جست که اعتراضات فروخفته در درون ملت را که عمری به درازی تاریخ داشت با ایمان واعتقاد مردم گره زد واز میان آن پر شور ترین انقلاب قرن را ساماندهی نمود در آن روزها شعاری بر گرفته از امام شهیدان وآزادگان امام حسین(ع)ورد زبان همگان بود ومتفکران بزرگ انقلاب چون مطهری و....هم از این پیام به خوبی بهره جستند:ان الحیاه عقیده وجهاد.

امام نیز در تبین این شعار فرموده است «زندگی یعنی آرمان ومبارزه در راه آن»الحیاه عقیده وجهاد مطلبی که از نظر شیوه تفکر اسلامی هیچ جای تردید در آن نیست این است که مرگ از این زندگی ذلت بار بهتر است(صحیفه نور،ج۱۳،ص۱۸-۲۱۷ امام خود در راس مبارزه قرار می گیرد نه اینکه خود گوشه نشینی اختیار کرده مردم را به مبارزه فراخواند. امام گام اول مبارزه را بر می دارد وبر امریکا ،اسرائیل ورژیم پهلوی که دست نشانده اولی وحامی دومی است فریاد می زند و خود رنج تبعید را شجاعانه تحمل می کند.

من از آن آدمها نیستم که حکمی اگر کردم بنشنیم من راه می افتم دنبالش اگر خدای نخواسته یک وقتی دیدم که مصلحت اسلم اقتضاء می کند یک حرفی می زنم ودنبالش راه می افتم.(صحیفه نو)

درآن روزدانش آموزمسلمان ایرانی در خون خود وضو گرفت وبه امام اقتداکرد ودر قیام نماز تنها خدارا بزرگ ولایق بزرگی خواند،ونماز را در رودر روی معبود ودر بهشت اوسلام داد.

راهشان پررهروباد.ماهم روز دانش آموز،روز مبارزه،استکبار جهانی وروز تسخیر لانه جاسوی،سالگرد تبعید امام به ترکیه روز لغو کاپیتولاسیون روز نوجوان وبسیج دانش آموزانی و....گرامی می داریم.

کارون نماد وحدت شد



هزار و دومین قصه ی هزار ویک شب
صفحه ۲

بات الخریف قریباً
صفحه ۳

الأهوازیون یحیون ذکری إستشهاد الامام الحسین (ع)
صفحه ۴

قاسم منصورآل کثیر

مردم خوزستان با هدف جلوگیری از انتقال آب کارون برای دومین بار زنجیره انسانی تشکیل دادند. هزاران نفر از سراسر خوزستان به صورت خودجوش زنجیره انسانی حمایت از این رود را بستند. این زنجیره مردمی در فاصله پل هفتم تا پل سوم اهواز از ساعت ۱۶ بعدازظهر تا ساعت ۱۹ ادامه داشت. دوستداران کارون در آرامش با پلاکاردهایی که در دست داشتند اعتراض خود را به انتقال آب نشان دادند. «کلنا لِکارون»؛ «هوا را از من بگیر، کارون را نه»؛ «کارون خط الأحمر»؛ «کارون را نجات می‌دهیم»؛ «نطالب الحکومه به عدم بناء السدود»؛ «کارون لنا» و... شعارهایی بودند که به زبان عربی و فارسی در دست محافظان کارون بود. اما نکته‌ای که در این تجمع انسانی قابل توجه بود، تعریف و شکل‌گیری کارکرد جدید رود کارون بود که برای نخستین‌بار توانایی خود در به وحدت کشاندن فرهنگ‌ها را نشان داد. هرچند این کارکرد در گذشته نیز خود را در میان مردم قبایل مختلف خوزستان و به‌خصوص اهواز نشان داده بود اما فعالان اجتماعی کمتر به آن توجه نشان داده‌اند. همواره سوالاتی ذهن بسیاری از جویندگان هویت و وحدت را مشغول کرده بود. حال آن‌که تحقیقات اخیر بعضی فعالان جامعه‌شناسی استان، نشان می‌دهد که مبنای وحدت و آرامش میان قبایل قدیمی این دیار، نظام‌های شطی یا وحدت برپایه مسیر رودها بود. همان‌طور که در کرخه، وحدت میان قبایل خسرج، چعب و... تا پایین‌دست از این رود را می‌بینیم. در مسیر رود کارون نیز همین کنش میان مردمان کناره‌های کارون وجود داشت. حاصل همنشینی خوزی‌ها و عرب‌ها از صدها سال گذشته خوزستان تا دوران متاخر وحدت میان مردم قدیم شهرهایی همچون ملاثانی، ویس و... شد. اما هم‌اینک در اهوازی که مجموعه‌ای از سایر فرهنگ‌های مختلف استان در آن زندگی می‌کنند، کارون توانست کارکرد جدید خود را به ما نشان دهد. تعریف جدیدی که کارون به ما داده، نیازمند تامل و تمرکز بیشتری است. نباید فراموش کرد که نمونه‌های بسیاری از فجایع زیست‌محیطی اخیر در کشور، وحدت را استوارتر کردند. برای مثال روز شنبه، ۲۱ مرداد ۱۳۹۱ آذربایجان شرقی با دو زلزله شش ریشتری لرزید و تعداد زیادی کشته و زخمی برجا گذاشت. این خبر با سرعت زیادی به رسانه‌ها و شبکه‌های اینترنتی منتقل شد و در میان همه مردم ایران پیچید. خبرها، گزارش‌ها، یادداشت‌ها و اشعار بسیاری در عرض چند روز پس از وقوع زلزله در رسانه‌ها و به‌خصوص رسانه‌های مجازی تولید شد که سبب شد مشارکتی عظیم در پی وقوع این زلزله در ابعاد کمک‌های مردمی، تولید متن‌های مختلف تحلیلی، خبری و...، اقدام جامعه هنری و فرهنگی برای راه‌اندازی سیستم‌های کمک‌رسانی، واکنش‌های عاطفی و احساسی و تصمیم‌گیری‌هایی برای حل مساله، همدردی، همیاری و بازسازی‌های مجدد به وجود بیاید. اما حادثه قهری‌ای مثل محیط‌زیست چقدر می‌تواند موجب ایجاد یک همبستگی اجتماعی شود یا به این قضیه کمک کند؟ مثلا زلزله اتفاق افتاده در آذربایجان با تمام دردهایش موجب تقویت همبستگی‌های قومیتی یا کم شدن اختلافات قومیتی و وحدت فرهنگ‌های مختلف برای همیاری به قربانیان این حادثه شد و یک تبادل فرهنگی مثبت اتفاق افتاد. اما چه پیوندی می‌توان بین حوادث قهری و مفهوم همبستگی اجتماعی ارائه داد؟ این سوالی است که باید متخصصان علوم اجتماعی به آن پاسخ دهند. اگر جامعه‌ای دارای انسجام و وحدت و انضباط و یکپارچگی هویتی نسبی و فرهنگ بالایی از نظر مدنیت باشد، وقتی با یک «فاجعه طبیعی» روبه‌رو می‌شود، بدون شک، نه فقط به نسبت تلفات کمتری خواهد داشت، زیرا قوانین و ضوابط و سازوکارهای مقابله با آن حادثه طبیعی را رعایت کرده است، بلکه در مدیریت بحران و فاجعه نیز پختگی بسیار بالاتری از خود نشان داده و فرآیندهای بازسازی فیزیکی و رفع ضربه‌های روانی و اجتماعی و آسیب‌های ناشی از آن واقعه را با سرعت و کیفیت بیشتری انجام خواهد داد.

از این رو به باور متخصصان علوم اجتماعی همچون دکتر ناصر فکوهی امروز بزرگ‌ترین شانس ما اتفاقا در همین تکثر فرهنگی، این چند زبانه بودن، چند فرهنگی بودن و این است که سبک‌های زندگی بسیار متفاوتی داریم و توانسته‌ایم به‌رغم همه اختلاف‌هایمان با هم زندگی کنیم. البته این شانس زمانی از یک موقعیت بالقوه به یک موقعیت بالفعل تبدیل می‌شود که بتوانیم آن را به خوبی مدیریت کنیم که از این لحاظ ما همواره موفق نبوده‌ایم و فاصله زیادی با موقعیت آرمانی و حتی مطلوب داریم. دلیلش نیز روشن است زیرا ما کمتر توانسته‌ایم «تفاوت» را اصل بگیریم و خواسته‌ایم آن را لزوما یک «آسیب» و یک «کجروی» به حساب بیاوریم که باز هم به باور فکوهی این تفکر بی‌شک به مشکلات بی‌شماری منجر می‌شود.

پس نگاه همراه با هراس را کنار بگذاریم و به حضور سایر فرهنگ‌ها اعتماد کنیم. اعتمادی مدبرانه که استاندار جدید خوزستان با تدبیر از آن حمایت کرد. فراموش نکنیم که ما انسان‌ها بیشتر از آنچه از یکدیگر متفاوت باشیم به یکدیگر شباهت داریم و اگر این نکته را درک کنیم بسیاری از مشکلاتمان نیز حل خواهد شد.

محمد عبیاوی رسماً شهردار شهر کوت عبدالله شد



با برگزاری مراسم معارفه شهردار جدید کوت عبدالله با حضور امام جمعه و مسئولان این شهرستان برگزار شد. در این جلسه که در فرهنگسرای مهدیه کوت عبدالله برگزار شد از تلاش‌های چندین ساله مسعود اژدری شهردار سابق منطقه ۵ شهرداری اهواز و شهردار کوت عبدالله و همچنین ناصر جنادله سرپرست یک ماهه شهرداری این شهر قدردانی و محمد عبیاوی رسماً سکان‌دار مدیریت شهری کوت عبدالله شد. محمد عبیاوی که با ۹ رای موافق اعضای شورای اسلامی شهر کوت عبدالله به عنوان شهردار این شهر انتخاب شده بود با تایید حکم خود از سوی استانداری خوزستان و برگزاری آیین معارفه رسما کار خود را در شهر کوت عبدالله آغاز کرد.

فرماندار:

زمان و مکان تجمع استکبارستیزی ۱۳ آبان ماه در اهواز

عبدالعزیز فدعمی فرماندار اهواز، با اشاره به سه حادثه تاریخی تسخیر لانه جاسوسی به دست دانشجویان پیرو خط امام(ره)، روز دانش آموز و سالروز تبعید حضرت امام خمینی(ره) از ایران به ترکیه در روز ۱۳ آبان ماه، خاطرنشان کرد: این روز یکی از روزهای سرنوشت ساز در تاریخ انقلاب اسلامی ایران است.

وی افزود: مراسم ۱۳ آبان ماه هرساله با اهتمام ویژه ای برگزار شده است و امسال نیز مراسم باشکوهی با حضور اقشار مختلف به ویژه دانش آموزان و دانشجویان، برگزار می شود.

فرماندار اهواز از انجام هماهنگی لازم جهت برگزاری هرچه باشکوهتر مراسم ۱۳ آبان ماه در اهواز خبر داد و افزود: مراسم ۱۳ آبان ماه امسال در اهواز با عنوان تجمع بزرگ استکبار ستیزی، ساعت ۹ صبح در محل مصلای مهدیه امام خمینی(ره) برگزار می شود.

حجت الاسلام والمسلمین جعفری رئیس شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی خورستان، نیز در این جلسه با اشاره به این که استکبارستیزی جزء ماهیت نظام جمهوری اسلامی ایران بوده و هست، خاطر نشان کرد: تجمع بزرگ استکبارستیزی امسال باحضور همه اقشار مردم نظیر بازاریان، طلاب حوزه های علمیه، تشکل های مختلف و دانش آموزان و دانشجویان برگزار می شود.



به مناسبت روز دانش آموز

ارزان ترین تبلت دنیا در اهواز ساخته شد

مدیر عامل شرکت تولیدی ارتباطات ایرانیان اروند گفت: این تبلت ۷ اینچی ۳۵۰ گرم وزن دارد و قیمت آن در بازار ۱۷۰ تا ۱۸۰ هزار تومان است .

مریداوی افزود: ساخت این نوع تبلت یک سال به طول انجامیده و پیش بینی می شود ماهانه ۲۰ هزار دستگاه تبلت در این شرکت تولید شود.

شرکت تولیدی ارتباطات ایرانیان اروند هم اکنون علاوه بر ۸ مدل انواع تبلت ۲۵ مدل انواع تلفن همراه نیز تولید می کند .



ترجمه شعر معاصر عرب

شعر : یحیی السماوی
ترجمه : سید کاظم قریشی

*شبیه من نیست، صورتم!..

« پیشکش به دوست فرزانه ام دکتر رسول بلاوی »

منم چوپان ..
سهمم از گله، سرگین است
و گوسفندان از آنِ گرگها
***
از هنگام برآمدن جوانه های اندوهم
تبعیدگاهها می شکنند شادیهایم را
چون آهی ، دراز است راه
و زمان کوتاه چون رشته های آفتاب
تا کی زیر خود، سنگ سیزیف تحمل می کند مرا
آیا وقت آن نرسیده است که کوه آوارگی
پیاده شود
از گرده هایم
***
چشمانم آیا دروغ می گویند
یا آینه
صورتم شبیه من نیست
***
چرا هر چه به خدا نزدیک شویم
از وطن دور می شویم
***
بیچاره وطنم
میگساران آن را
«عراق»ی، بی حرف « ا »
می خواهند
و سیاستمداران آن را چون خویش
بدون حرف « ر »
پنتاگون می خواهد
« ق » آن « ء » باشد
و من آن را بسان تو می خواهم
بدون حرف « ع »
***
تنورهایش دود را نمی شناسند
پژمرده است خوشه های نخلهایش، بسان سینه های مادرانمان
آبش تلخ و شور است
پس چه چیزی در عراق اغوا می کند
مگسهای پنتاگون را
همچنان خون می چکد از ما
تا آخرین بشکه نفت
***
نگران مباش رسول
آنانی که بر قله ها نشسته اند
خمیده است سرهایشان ، چشم دوخته اند به پائین
ما که در پای کوهها نشسته ایم
سرهای ما بلند است
به سوی بلندی ها

***
«وجهی لا یشبهنی»
* اهداء الی الصدیق الأدیب الدکتور رسول بلاوی *
(القصیدهْ منشورهْ فی دیوانه «منادیل من حریر الکلمات»)
أنا الرّاعی ..
لی من القطیع البَعرُ ..
و للذئاب الخرافُ !
***
منذُ نعومهْ حزنی
و المنافی تقلِّم أفراحی ..
الدّرب طویلٌ کآههْ ..
و الزمن قصیرٌ کحبال الشّمس ..
حتّام تحملنی صخرهُ « سیزیف » تحتها ؟
أما آن لجبل الغربهْ
أن یترجّلَ
عن ظهری؟
***
أعینای کاذبتان؟
أم المرأهْ؟
وجهی لا یُشبهنی !
***
لماذا کلما اقتربنا من الله
ابتعدنا عن الوطن؟
***
مسکین وطنی !
السُّکاری یُریدونهُ :
«عراقٌ» بدون حرف الألف ..
السّاسهْ یُریدونه مثلهم :
بدون حرف الرّاء ..
البنتاغون یُرید :
تحویل القاف الی همزهْ ..
و أنا أریده مثلکَ :
بدون حرفِ العین !
***
تنانیرُهُ لا تعرفُ الدخان
أعذاق نخیلنا یابسهْ کأثداء أمهاتنا
ماؤه أجاج
فما الذی أغوی بالعراق
ذبابَ البنتاغون!
سنبقی ننزفُ دماً
حتی آخر برمیلِ نفط !
***
لا تکترث یا رسول ..
الجالسون علی القمم
رؤوسهم مُنحنیهْ یحدّقون بالأسفل ..
نحن الجالسین فی السفوح
رؤوسنا مرفوعهْ تحدِّقُ
بالأعالی !
***

داستان کوتاه

هزار و دومین قصه ی هزار و یک شب

سالم باوی



وقتی وارد پارک ساحلی شدم ، چشمم به دختری افتاد که تنها روی نیمک بتونی روبروی شط کارون نشسته بود به سمت راست خود نگاهی می‌اندازم بجزعکاسان پارک ساحلی که ۲۴ ساعت شبانه روز آنجا پاتوقشان است کسی را ندیدم . سمت چپ‌ام هم چند سرباز بی‌حال مشغول غلیان کشیدن‌اند که احتمالا مرخصی درون شهری گرفته تا از پست دادن و بیگاری دربروند چندتا ازسربازها - فکر کنم هفت تا سربازند نه... نه با آن سربازلاغر مردنی که پشت سرباز چاق سنگر گرفته هشت تا می‌شوند- روی چمن‌ها دراز کشیده وبه آسمان وشاید هم به سعف نخل‌های بالای سرشان خیره شده اند . دوباره نگاهش کردم . احتمالا از ان دسته جوانان بیکاریست که هوس کرده دختری را تور کند . خسته ام . نفسم بالا نمی آید. روی گل های اطلسی سمت چپ نیمکت بتونی که بر روی آن نشسته تفی پرت می کنم . نگاهی به رود کارون می کنم . بوی زهم دریا حا لم را بهم میزند . فاضلاب‌ها ی شهری با تمام توان دارند مایع سیاهی - احتمالا لجن - را درون دل کارون پخش میکنند . کف سفید کارون آت واشغال ها را با خود ساحل کشانده بود این تصویر مرا یاد دهان مردی انداخت که چند پیش مهمانش بودم . زنش را با هزار حیله وترفند خانواده پدرش فرستاده بود تا به قول خودش دلی از ازا دربیاورد . هنگام حرف زدن شراره‌های آب دهانش به طرف مخاطب نگون‌بخت پرتاب میشد . از بس وراجی کرد کف سفیدی گوشه های لب‌هایش شکل گرفته بود. حالم را بهم زد. به طالعام لعن ونفرین فرستادمکه بتاید تمام آن شب را با آن سپری کنم. این کارون لعنتی هم حالم را بهم می زند. انجا چیه انگار لاشه سگ مرده باد کرده ای است شاید هم یک چیز دیگرکه توجه پرندگان ماهی‌خوار را به خود جلب کرده است . ماهی‌خوارها با نفرت به لاشه نوک می زنند وبا منقارشان گوشتها - اگر گوشت باشد - را به هوا وبعد با نفرت غورت میدهند . دوباره به پسرک نگاهی می‌اندازم . روی نیمکت کنارم نشست. همینکه کارگران پارک را ندیدم چندتا گل چیدم . میدانم که گل زیباترین هدیه است . به خصوص به چنین موجود زیبایی ... خودم را به آن راه میزنم نگاهی به شط کارون می اندازم . چشم انداز زیبایی دارد . شاعرانه است . بخصوص بلم‌هایی که کنارساحل ایستاده اند وموج های کارون انها را به بازی گرفته اند ، ادم را یاد ونیز می اندازد . هر چند من ونیز را فقط در فیلم های مستند دیده ام . ان طرف چند ماهیگیر با شادی قلاب به دریا انداخته اند . صدای دلنواز موسیقی مستانه ...عاشقم(فکر کنم ترانه‌ایی از شجریان شاید هم افتخاری باشد) از رستوران پارک وبعد از زیگ زیاگ رفتن میان درختان نخل ودیگر درختان بگوش میرسد .عطر غذا ها مرا مست کرده بود . نگاهی به گل مابین انگشتانم کردم گل را به طرف دختر بردم .گل‌ها رابه طرفم دراز کرده. اعتنایی نمی کنم . خیلی خسته ام . نمیدانم چه بگویم . گل‌ها را حتما از همین بوته گل پشت سرم کنده است . چطوری گلبرگهایش را درب و داغون کرده است . نمی دانم چرا از گل نفرت دارم . اعصابم از این موزیکی که هم از رستوران خراب شده پشت سرم میاید بهم ریخته است . به صورتش خیره می‌شوم . پر از جوش های به اصطلاح جوانیست . چند سال دارد ؟ چقدر امیدوارست که توی صورتش لبخند بزنم . من جنس این جور ادم ها را خوب بلدم . اگر توی صورتش لبخند بزنم انگار تمام دنیا را بهش داده ام . سرم را به طرف کارون نفرت انگیز میکنم . نمی‌دانم چرا اینقدر به شط نگاه میکند؟ حتما منظرچشم انداز کارون چشمش را گرفته است . مگر میشود ادم غروب به این زیبایی را که تصویر خورشید در ان منعکس شده را نگاه نکند ؟ ان دو خطی را که پشت ان قایق موتوری ایجاد شده هزاران خورشید را در اب کارون درست کرده است . حتما دارد به خورشید ها نگاه میکند . هدیر (۱) امواجی که به کناره ها میخورد همچون سمفونی های باخ - باخ ؟!!!ـ است . نگاهم کرد . گل را به سوی‌اش ببرم . ایا میداند بیمارم ؟ اگر بداند ایدز دارم ، باز هم ان گل لعنتی را به طرفم دراز میکرد ؟ اگر بفهمد باز هم توی صورتم لبخند میزد ؟نمیدانم .... نمیدانم.. نمیدانم... من ...من که تمام کردم دنیای نفرت انگیز من همین چند ساعت است اما ...اما او چی ؟ ایا او هم باید مزه ایدز را بچشد همانطور که دیگران ان را به من چشاندند ؟ به کارون نفرت بار و گل الود نگاهی می اندازم .آیا لبخندیی بزنم و نابودش کنم؟ یا.....

هدیر: صدای دریا

داستان کوتاه عربی ترجمه: مجتبی باوی

پدربزرگ خدابیامرزم

یوسف فضل- فلسطین

زن گفت: لباس کثیفت را با لباس نو عوض کن

مرد گفت: پدربزرگ خدابیامرزم همیشه می گفت لباس نخی را به ارث می گذارد وشستشو ۲ نخ(لباس را فقط بشور وبه تن کن و احتیاجی به لباس نو نیست)

زن: اگر رعد وبرقی زد و ابرها با خشم باران درون شکم خود را پیوسته و مداوم به بیرون ریخت آن لحظه پدربزرگت چه می گفت؟

جواب داد: در چنین حالتی خشم خود را فرو می خورد

صورت ها

عبدالاله خدیری- خدیری

در دو سوی ترافیکی است قطارمترو سرعتش را از دست نمی دهد زنان غجرگدا آزمندانه به دنبال سکه هایند افریقایی خاکستر فامی به زبان مادریش واگویه می کند هیچ کس قادر به درک واگویه ها نیست و شاعر ونزوئلایی ترانه جدش را زمزمه می کند که از فقر اجدادش به او به ارث رسیده است قطار زیر زمینی همچنان در حال حرکت ومن دیر به میعادگاه می رسم ودر ذهنم هر پگاهی چندین تصویر را نقاشی می کنم

دردسرهای یک ازدواج

داستانک

امین دلفی راد



شاگرد قهوه خانه دومیل چندک محله سردزک بعد از آن موهایش سفید شد و دندانهایش ریخت وپوستش چین و چروک شد که قداره داش اکل را در دستان همسرش مرجان دخترحاجی صمد دید.کاکارستم برای شکستن دل داش اکل او را مجبور کرده بود که به خواستگاری مرجان برود به سرداب خانه اش رفت به سمت طوطی رفت طوطی سالها با لحن داشی ..... با لحن خراشیده ای می گفت : مرجان .... مرجان .... تو مرا کشتی ..... به که بگویم .... مرجان .... عشق تو .... مرا کشت .»طوطی را خام خام خورد: داش اکل ... تو مرا کشتی ... به که بگویم ...

انتظار

داستانک

امل راشدی

شیشه های شکسته، دربهای با لولاهای زنگ زده ، گلدانهای بی گل، حوضجه جلبک زده بی ماهی، حیاط پرشده از برگهای پوسیده از سالها برگ ریزان ،کفش های واکس نخورده،شلوارها و پیراهن های آفتاب خورده و رنگ و رو رفته روی بند، ......هیچ کدام توجه مرد را جلب نمی کرد او منتظر زنی که سالیان سال پیش از مرد ...... خواست جای نرود و کاری نکند تا او برگردد



نامه های بی پایان

امل راشدی

وقتی صدای موتور توی کوچه پیچید. زن خود را به در خانه رساند و از حد فاصل لنگه های در به پیک موتوری نگاهی انداخت . موتوری از لای کیف آویزانش پاکتنامه ایی درآورد زنگ زد :« نامه دارید» بعد از شهادت شوهرش هر روز نامه ایی در صندوق پست می انداخت. روز بعد پستچی نامه را به او میرساند و او با اشتیاق نوشته ها را میخواند و اینچنین او از حال و هوای شوهر و جبهه با خبر میشد

دانستنیــها

ده نصیحت مهم انشتاین درباره موفقیت

۱. پشتکار گنجی است نمی توان برای آن قیمتی تعیین کرد
۲. کنجکاویت را دنبال کن
۳. شناخت از تجارب حاصل می شود
۴. اولین چیز یاد گیری قواعد بازی است
۵. به دنبال ساده کرده مسائل باش
۶. مهمترین چیز قوه ی تخیل است
۷. مرتکب اشباه شو
۸. در حال و اینک زیست کن
۹. به دنبال ارزش ها باش
۱۰. به دنبال نتایج گوناگون نباش

در روانشناسی:

هشت چیز خبر از درون انسان می دهند

۱. اگر شخصی را دیدی که به صورت غیر عادی غذا می خورد بدان که دچار استرس است
۲. اگر شخصی را دیدی که گریه نمی کند بدان که ضعیف است
۳. اگر شخصی را دیدی که نصف روز بخوابد بدان که رنج می برد
۴. اگر شخصی را دیدی که زیادی می خندد حتی برای چیزهای بی ارزش بدان که غمگین است
۵. اگر شخصی را دیدی که با تمام گرفتاریهایش یاد تو می کند بدان که صادق است
۶. اگر شخصی را دیدی که به کرات لبخند می زند بدان که عصبانی است
۷. اگر شخصی را دیدی که ساکت و حاضر به سخن گفتن نیست و سکوتش معنی دار است بدان بر حق است و او قویی است
۸ اگر شخصی را دیدی که به هیچ چیز اهمیتی نشان نمی دهد بدان که خیلی ها او را فریفته اند

قصه های کهن

۱

پیرمردی به میان دو جوان نشسته بود جوان ها قصد آزارش کردند یکی از آن ها: پیرمردآیا تو احمقی یا نادان
پیرمرد: من بین آن دو هستم

۲

روزی عمران بن حطان وارد خانه اش شد. عمران مردی زشت و لاغر و کوتاه قد بود. عمران زنی داشت زیباروی و هنگامی که به زنش نگاه کرد زیبائیش در چشمان عمران دو چندان شد پس عمران نتوانست خود را کنترل کند همچنان خیره به زنش ماند
زن گفت: تو را چه شده است؟
عمران: خدا را شکر که زیبائیت دو چندان شده است
زن: تو را بشارت باد که من وتو در بهشتیم
عمران: از کجا می دانی؟ زن: زیرا تو زنی مثل من ستوندی و شکر خدای بجا آوردی و من گرفتار مثل تو شده ام و صبر پیشه کردم و تو می دانی صابر و شاکر هر دو در بهشتند

الشعر

حكاية الشمس...

*محمد منابی

ذات اليوم
استقيظت الشمس
وبيدها كخيط الفجر
ازاحت ستار الظلام
فكان يوم جديد
وصباح جديد لها
فجلست بهدوء على
الكرسى السماويى
وبدأت تفطر
بقطعات النجوم
وتنثر بشعرها الذهبى
وصارت تنظر
من نافذت السحاب
الى بلد الاحزان
الشمس ذات الوجه الضاويى
وصاحبة الثوب النهارى
والمتزينه بوشاح الغيم
صبحت الصباح
واسئلته عن تلک
البلده وسكانها:
فرد عليها الصباح
بهدوء صوت النسيم
مرحبا يا سيدتى
انى لا اعلم ذرة
عن حكمة ربنا
ولماذا لهذا المكان
اليوم ارسلنا
ابتسمت ولمع عن
ثغرها شعاع
وقالت: من هولاء القوم
وما لغتهم وحرفتهم
وما افكارهم وشغفهم؟!
ارائهم صغار
بحجم النمل
لكن ليسوا بقدرة النمل
بل انهم عاجزين
عن حمل حبات
«الحب و التسامح»؟!
و فى يوم الحب
لا يفعلون سوى
يلصقون على الحيطان
الالوان و الاشعار؟!
الصباح: الزمان هو من
يضحهم لنا و
قبل نهاية المساء...

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

ايا مــن كالثرية ايبــان   محياک
تظن ليلى بوناسه احياک   محياک
كتبتک بالعگل واشلون   محياک
من اريد امحيک امحي العگل بيه
سيدحسن الشريفي

**
ليالي السود كثرة جنون خلّن
براسي و گمت اظن اعداي خلّن
اخبرک موش بس بالعگل خلّن
عمن عيني و شلل خلّن بديّه
مرتضى النيسي

**
رضاب اشفاک يشگر ما سكن بيک
واسف حبى و ودادى ما سكن بيک
چنت وكت المـــوادع ما سكن بيک
ابرحيلک خذت يوز اچفـــوف اديه
رمضان العگيلى

**
تگلى ابطل نزلهم طل شطلما
اشوفن والدمع حافر شطلما
ابوجنتى او ضعن النودهم شطلما
خذانى او من صحت مارد عليه
اسماعيل الضبي

**
هواک الماترک يدعج ورع باي
اوصدودک اثرلوعاتي ورع باي
من روعک صرت طوعک ورع باي
ابالک خل خيلک يمريه
ناصر ابوماجد الفرطوسي

بات الخريف قريباً

*عدنان زماني

هذه قصة أحد اصدقائى الذى يسكن فى إحدى مدن المحافظة و القصة قد رواها لي بنفسه فتأثرتُ بها اثراً جمّا و حزنت على ما جرى له و رثيتُ حاله فأخذتُ على نفسى أن أكتب قصته و اجعلها فى متناول الجميع - بعد ان طلب منى ذلک هو بنفسه - ليستطيع من لم يطلع على حاله الإفادة منها و أخذ العبر و الدروس من مجرياتها،و ما اكثر هذه القصص التى تقع فى كثير من البيوت التى لم تكتب لها السعادة و لم ترزق السكينة و الطمأنينة فى حياتها الإجتماعية.

يروي صديقي بأنه كان شاباً فى مقتبل العمر و عنفوان الحياة له آمالٌ و أمنيات كجميع الشباب و عليه واجبات و له حقوق فى المجتمع عامة و البيت خاصة، فكان يأمل فى الرقي و النجاح و يسعى بجهد جهيد ليحقق أهدافه التى قد رسمها فى مخيلته و أعطى لها الوقت الكافى فراح يجهد نفسه فى تحصيل العلم و يكافح من أجل الحياة السعيدة و كان من جملة اهدافه النبيلة أن يدخل الجامعة ليحصل على شهادة دراسية يستطيع بها أن يحقق تلک الأهداف المرسومة فى ذهنه و ايضاً من جملة اهدافه و آماله أن يصل الى فتاة احلامه التى لا تتحقق السعادة الحقيقية بدونها البتة ،و هذه حقيقة علمية و تاريخية ثابتة، فالرجل مهما كان غنياً و صاحب مال و له سعة فى العيش فان ذلک كله لا يحقق له السعادة الا اذا اقترن بإمرأة يصل بها الى قمة السعادة.

و نحن الرجال عامة لنا اهداف و آمالٌ كثيرة و لكن لنا هدفين رئيسيين اهمُ من كلّ باقى الاهداف و هاذان الهدفان هما الزوجة المؤمنة الصالحة و الإعتبارُ و التمَكن فى المجتمع الذى نعيش فيه و إنّ هذين الهدفين لهدفان نبيلان ما بعدهما نُبل.

و ارجع الى قصتى مع صديقي المفجوع ، و قد كان صديقي هذا رجل حازم و ذكى و مؤمن(ان شاء الله) فتفوق فى جميع مراحل حياته الدراسية و دخل الجامعة بعد النجاح فى الامتحان النهائى(الكنكور) و أخذ بالتدرج فى مراحل الجامعة، فاخذ شهادة البكالوريا من جامعة طهران و قرر ان يرجع الى الاهواز للحصول على شهادة الماجستر فى جامعة تشمران و بالفعل استطاع الدخول الى هذه الجامعة و هنا تبدأ بوادر القصة التى قد كانت الباعث من وراء كتابة هذه الكلمات .

يقول صديقى انا كشاب مدنى بالطبع و ديمقراطىٌ فى الفكر و المذهب الاجتماعى بعد ان دخلت مرحلة الماجستر و قد كنت فى السابق ذهبت الى الخدمة العسكرية بعد كل هذا رايتُ ان اقترن بفتاة تناسبني و تفهمني و تحقق السعادة التى طالما بحثتُ عنها فانا استطيع فى هذه المرحلة ان البّى جميع مستلزمات شريكة حياتى الأساسية فقلت أن لا حرج فى زواجى ألآن الذي هو الحصن الاول لحفظ دينى و كرامتى فقررت أن اقترن بفتاة بمستواي الثقافي و الفكري لأجد فيها ضالتي المفقودة و استطيع ان اعيش معها عمري و انا احس بمعنى السعادة المحببة للنفوس و اخذتُ هذا الاختيار بعد أن اعترضت قلبى تلک الفتاة التى كانت مرسومة فى ذهنى قبل أن أرها بسنواتٍ طوال، فانا و الحبّ آية الانسانية قد احببت تلک الفتاة حبا لا يوصف و قد ملكت على فكرى و عقلى فلم استطع ان اتصور الحياة بدونها فذهبت بعد التريث القليل و التحقيق الكثير لمحادثتها فى هذا الشان و اتخذت القرار النهائى بان ابوح بما فى قلبى تجاها و لا حياء بما يرضاه الله و اللهُ لا يستحى من الحق، فتكلمت معها فى هذا الشأن بصورة غير مباشرة و اخذتُ موافقتها بصورة غير مباشرة ايضا فكثرت معها ترَدداتي و ازداد معها



حديثي و اخذ حبي يزداد لها بعد ان تعرفتُ عليها اكثر فاكثر و بعد شهور من تصريحنا بما فى قلوبنا تجاه البعض اخذنا فى الحديث عن الزواج و توقيته فقررنا الإقتران ببعضنا البعض فى منتصف الماجستير و بالفعل تم الزواج بعد اتمام جميع التشكيلات و ما يسبق كل زواج .

و ينقل صديقي و يقول:

هكذا كانت حياتي فى الشطر الاول، كلها فرح و سرور و نجاحاتٌ و تفوقاتٌ دراسية و اجتماعية و عائلية و مضت الحياة بيني و بين زوجتي الحبيبة التى جعلتها نصفي الآخر الذى لا تتم السعادة بدونه. و بعد ستة شهور من زواجى و بعد ان قضيت أسعد ايام عمري بدت بعض الاختلافات بيني و بين زوجتي و انا بطبيعتي الديمقراطية قد قبلت من زوجتي الاستقلال في الرأي و احترمتُ رايها و ان كنت لا أشاطرها بقبوله و قلت لها لک الحق فى الاختلاف و علي القبول في عدم قبولکِ لآرائي و هكذا اعطيتها و افسحت لها المجال فى الحرية و في التعبير عن افكارها و هبتها كل ما كان من حقي عليها مثل العمل فى خارج البيت (و كان عمل زوجتي مدرّسة)و اعطيتها الاذن فى الدخول و الخروج من بيتنا لمعرفتى بمستواها الفكري فظننت أن هذا يجعلني اكثر قربا لها و احبُ وقعا فى قلبها لكن العكس حصل تماما فان زوجتي الحبيبة اخذت فى التمرد عليّ و كلما تنازلتُ عن حق لي فانها تريد المزيد فوقع الكثير من المشاجرات بينا و ذكرّتها بسالف عهدنا و بما كان من امرنا و لكن لا جدوى بعد العدوى و لا شفاء بما فاته الدواء فالإختلافات اخذت تزداد و زوجتي الحبيبة قد اخذت بالتنكر بما هو حقي فلم تراعي بانني رجل يحب ان يكون رجل البيت و صاحب الكلمة المطاعة و تنكرت بانني زوجها و لي الحق فى عملها خارج البيت و عدمه فكثر همي و ازداد قلقي من المستقبل المجهول فتحيرت فى امري بعد ان توقفت عن الاستمرار فى نيل المراحل الداراسية العلياء فعطبت قافلتي عند مرحلة الماجستير من كثرت المشاغل و ازدحام الافكار فى ذهني و فقدت كل ما يسبب السعادة الحقيقة الا و هو الهدوء و السكينة فى البيت فكان رجوعى الى البيت بمثابة الدخول فى حلبة الصراع الكلامي و المشاجرة اللفظية و هذه المشاجرات احيانا تكون حقيرة جداً و يخجل الرجل من البوح عنها فاختلافاتنا احيانا تكون على غسل ملابسى و احضار طعامى مثلا، نعم لقد وصلت اختلافاتنا الى هذا المستوى الخطير فزوجتى صارت لا ترى عليها الحق فى غسل ملابسي و تجهيز طعامي و لا اخذ موافقتي فى الخروج من البيت و احيانا كثيرة اغض الطرف عن هذه الحالات و احيانا و بطبيعى الرجولية و حب السلطة الإسرية لا استطيع التحكم فى نفسي فيكثر الصياح و تضطرم نار المشاجرة بينا و يتدخل الاقرباء باصلاح ما فسد بين شابين مثقفين .

و عندما اتذكر إنّي و زوجتي شابان مثقفان يزداد حزني و تكثر حسراتي فاحياناً اقول فى نفسي يا حبذا لو كنتُ فلاحا بسيطا لا املک من الشهادات الا بطاقة هويتي و لى زوجة غير شاغلة و بسيطة و غير جامعية لأني اظن فى هذه الحالة تكون السعادة سهلة المنال و لا تكدرها المناصب و الاموال الكثيرة.

و اخيرا اتخذتُ القرار الذي كان لا بديل عنه و عزمت على الانفصال من زوجتى الحبيبة التى كانت كلّ ما املک و كنتُ و مازلت احبها و لم يخطر فى قلبى سواها لكننى اتخذت هذا القرار بعد ان استحال الاستمرار فى تلک العنجيهة و ذالک الصراع الذى ما كان فيه منتصر بل كنا انا و زوجتى خاسرين فيه دائما.

و هكذا انفصلت عن زوجتي و لا علم لي بها الآن سوى اني اعلم انها مازالت تعيش فى بيت ابيها .

هذه كانت قصة صديقى الذي كلما حدثنى عن حياته الزوجية ترقرقت عيناه بالدموع و راح يذكر لي مدى حبه لزوجته و تفريطها فيه و مدى عدم فهمها لهذا الحب.

و انا قد سمعت الكثير من هذه القصص فى مجتمعنا الاهوازى فالناخذ العبر و الدروس و نفهم الاخطاء التى يقع فيها كلا الطرفين فالناظر فى قصة صديقي يجد الاخطاء كثيرة جداً و صديقى مع حبي و تقديري له ايضاً كانت له اخطاءٌ و زلات كثيرة لانه و فى الاساس لم يدرس طبيعة زوجته النفسية و لم يحَكم العقل فى كثير من المواقف فبناتنا الجامعيات - الا من رحم ربى- لا يقدّرن هذه الافعال من ازواجهن و مع الاسف الشديد يسئن الفهم و التصور عندما يهبُ الزوج الحرية لزوجته و يقدر لها آرئها و يحترم وجهة نظرها فتظن خطأ ان كل هذه الافعال هى من حقها و لا فضل لزوجها عليها فلا تشكر زوجها الذى قال رسول الله فيه: لو كنتُ آمرا احدا اين يركع لغير الله لأمرتُ المراءة ان تركع لزوجها لعظم حقّه عليها» صدق رسول الله.

نعم اليوم و مع بالغ الاسف تقع هذا الاختلافات بين الكثير من شبابنا لاسيما بين الشابين اللذين يكونان شاغلين و اصحاب وظيفة.

فاقول يجب على الرجل اولا ان يدرس زوجته دراسة ذكية و يفهم من خلال هذه الدراسة عقلية زوجته فلا يفرط فى امرها شيئا بل يجب ان يضع كل فعلٍ فى مكانه و لا يتهاون فى الامور البسيطة فى البداية لان هذه الامور البسيط ستستفحل يوما بعد يوم و يفقد مع الايام السيطرة عليها فلا ينفع الكلام عندئذٍ و يصعب التفاهم بينهما

و اقول يجب على الزوجة العاقلة ان تعلم انها خلقت لتسعد الرجل كما انه خلق ليسعد زوجته فلا تنافسه فى ما لا يحق لها و لا تفرط فى تقديره و طاعته فالرجل يا بناتنا يحب اكثر ما يحب من زوجتة الطاعة و الاحترام و طاعة زوجک ايتها الفتاة الجامعية و ايتها الفتاة الشاغلة هو فرض عليک لا يجوز التهاون فيه و ليس فيه أية عيب و لا أية حقارة او مذلة بل انه شرف ما بعد شرف و وسام نبيل لا تحرزه الا فتاة سعيدة فالرجل يا بناتُ لا يكون سعيدا البتة عندما تحاولي ان تكوني منافسة له فى كل شى بل يريد ان يكون دائما هو الاعلى و هو القائم عليک و لا تظنى ان هذا تطاول من زوجک بل هو حق اعطاه الله له لما له من صفات و ما عليه من واجباتٍ تجاهک فقد قال الله جل فى علاه((الرجالُ قوامون على النساء بما فضّل الله بعضهم على بعض))نعم ايتها الفتاة العاقلة ان الله العليم قد فضل الرجل على المرأة فى بعض الاشياء و العكس، و من جملة ما اعطاه الله هو القيام عليک و توفير ما تحتاجين اليه.

الجدول الصغير

*جبير المليحان

في مكان في الأرض ، يعيش نهر عذب ، و مرح ..
و يجري كل يوم بين الجبال ، و الأشجار ،
و يستمتع بتغريد الطيور ، و أغاني الرعاة ، و الصيادين ..
تغمره السعادة عندما يرى الفلاحين مقبلين للسقيا من مائه ،
و يفرح عندما يأتي الأولاد و يسبحون ، و يلعبون في أرجائه ،و يحب أن يروي الغزلان ، و الوعول ، والذئاب ، و كافة الحيوانت ، و الطيور ، من مائه البارد.. كان هكذا منذ زمن طويل ..
و كانت مسراته دائمة : ليل نهار ؛
إلا في ذلك اليوم الذي ملأت فيه الغيوم السماء ، و



أمطرت بغزارة ، ففاض حتى امتلأ سعادة بالمياه الجديدة ، لكنه ، و هو في مساره ، يجمع الجداول الصغيرة ن ويرتب المياه ، و يوزعها فوق مساحاته العريضة ، لاحظ أن جدولا صغيراً ، يترك مساره ، و ينفلت إلى صخور بعيدة ، و يتجه إلى حيث يمتد الفضاء ..

صرخ النهر مناديا الجدول ... ناداه .. و ناداه .. إلا أن الجدول سار مبتعدا في طريقه الجديد .. قائلا بصوت بعيد :

- سأبحث عن مسار جديد !

مشى حتى وصل إلى صخور متراكمة ، و عالية ، تسد طريقا منحدرا ، التف حولها ، و تسلل من تحتها ، حتى مرت مياهه .. رأى أمامه الكثير من الشجيرات ، و الأعشاب العطشى ، ركض نحوها ، و سقاها ، جاءت طيور صغيرة : عصافير ، و حمام ، و قطا ، و حجل ، و سحالي ، و حيوانات قافزة ، و زاحفة .. ومرحة .. و شربت .. بعضها جلس يأكل غذاءه .. و كثير من أولادها كونوا حلقات لعب .. انشرح قلب الجدول ، و استقر هناك مكونا بحيرات ، وجداول تدور حول الأشجار ، و الصخور .. سمع ضحكات أصدقائه الجدد ، فازدادت سعادته .. كان صوت نداء النهر البعيد ، يصل إليهم متقطعا ، و قد ظللته الغيوم ...

رواية جديدة لفارغاس يوسا

تحدث الروائي البيروفي ماريو فارغاس يوسا الحائز على جائزة نوبل للآداب عام ٢٠١٠ عن روايته الجديدة المعنونة موقتا بـ»إل هيرويه ديسكريتو» التي تدور أحداثها في مدينة بيورا في البيرو وتتناول موضوع التغيير الذي تشهده البيرو، مع بعض سمات السيرة الذاتية.

وقال فارغاس يوسا على هامش حفل تكريمي في العاصمة الشيلية سانتياغو أقيم على شرف الكاتب التشيلي خورخي إدواردز، إن أحداث الرواية «تجري بين بيورا وليما، والأحداث كلها ليست مبتكرة مائة في المائة، لكنها أيضا ليست رواية تحكي سيرة ذاتية»، مضيفا أنها «انطلقت من صور في الذاكرة، وكانت تلك نقطة البداية».

وكان صاحب رواية «وليمة التيس» قد لفت قبل بضعة أيام إلى أن «جزءا من الرواية يتناول عملية التحول السريعة التي تشهدها البيرو لحسن الحظ»، في إشارة إلى الازدهار الاقتصادي والتغيرات الاجتماعية في وطنه الأم.

وقال «لقد تابعت عن كثب تطور بيورا ولذلك أشعر براحة أكبر عند تصور أحداث وشخصيات ومواقف في مدينة مثل بيورا بدلا من مدن أخرى لا أعرف عنها سوى القليل».

كتاب جديد

وأوضح الأديب الذي أمضى سنوات من طفولته في مدينة بيورا الدافئة الواقعة شمال البيرو بالقرب من الساحل، أنه سيصدر قبل روايته الجديدة هذه كتابا بعنوان «لا سيبيلاثيون دل إسبيكتاكولو» (حضارة العرض) في أبريل/نيسان المقبل في إسبانيا، يعالج بعض الأوجه التافهة من الثقافة الحالية.

وكان يوسا قد برز في عالم الأدب بعد نشر روايته «المدينة والكلاب»، التي نال عنها جوائز عديدة وترجمت إلى أكثر من عشرين لغة، ومن أهم أعماله الروائية «زمن البطل» و»وليمة التيس» و»شيطنات الطفلة المشاغبة».

ويعتمد يوسا -المولود في بيرو عام ١٩٣٦- كثيرا على التنويع في كتاباته، على مستوى الرؤى والموضوعات، معتمدا على تجربته الشخصية وحياته الحافلة، وهو ما وضعه في مكانة رفيعة بين أبناء جيله من أدباء أميركا اللاتينية الكبار، وهو يعد أول أديب يفوز بنوبل منذ فاز بها الشاعر المكسيكي أوكتافيو باث عام ١٩٩٠.

الكندية أليس مونرو تفوز بجائزة نوبل للآداب

منحت الأكاديمية السويدية جائزة نوبل للآداب لعام ٢٠١٣ للروائية الكندية التي تكتب بالإنجليزية أليس مونرو (٨٢ عاما) التي وصفت بأنها "سيدة فن الأقصوصة الأدبي المعاصر". وهي أول كندية تفوز بنوبل الآداب، والمرأة الثالثة عشرة التي تدون اسمها في سجل هذه الجائزة.

ولدت أليس مونرو في ١٠ يوليو/تموز ١٩٣١ في وينغهام بولاية أونتاريو، بدأت بكتابة القصص في سن المراهقة، غير أنها نشرت كتابها الأول عام ١٩٦٨، بعنوان "رقص الظلال السعيدة"، ومن أهم مجموعاتها "العاشق المسافر" و"الهاربة" و"قريبا" و"المشهد من كاسل روك" و"حلم أمي" و"من تظن نفسك"و"أقمار المشتري" وآخرها "الحياة العزيزة".

تعمل مونرو في مجموعاتها القصصية، الأقرب إلى الرواية الصغيرة، على رصد دقيق للعلاقات الاجتماعية في بلادها وخاصة في مدينة فانكوفر، ويتميز قلمها بالوضوح والواقعية النفسية، حتى أن بعض النقاد شبهوها بالكاتب الروسي الراحل أنطون تشيخوف، ووصفوها بتشيخوف الكندي. وكانت قد حصلت على جوائز عديدة بينها جائزة مان بوكر البريطانية عام ٢٠٠٩.

وكانت مونرو لمّحت في يونيو/حزيران الماضي إلى عزمها اعتزال الكتابة، وقالت في مقابلة صحفية آنذاك"ربما توقفت عن الكتابة.. ليس ذلك لأني لم أكن أحبها بل لأن هناك مرحلة يفكر فيها الإنسان عن حياته بشكل آخر".

وتفوقت الكاتبة الكندية على مجموعة من الكتاب الكبار الذين رشحوا للجائزة المرموقة في مقدمتهم الأديب الإيطالي أمبرتو إيكو، والروائي التشيكي ميلان كونديرا، والروائية الأميركية جويس كارول أوتيس، والكاتب المسرحي المجري بيتر ناداش، والمغني والشاعر الأميركي بوب ديلان، إضافة إلى الكاتبين الأميركيين المخضرمين توماس بينكون وفيليب روث.

وجائزة نوبل للآداب هي رابع جائزة من جوائز نوبل تعلن هذا العام حتى الآن بعد جوائز الطب والفيزياء والكيمياء. وبدأ منح جوائز نوبل في العلوم والآداب والسلام عام ١٩٠١ بناء على رغبة ألفريد نوبل مخترع الديناميت. وتصل قيمة الجائزة ثمانية ملايين كرونة (نحو١,٢ مليون دولار). وفاز بجائزة نوبل للآداب العام الماضي الروائي الصيني مو يان والشاعر السويدي توماس ترانسترومر.

وجهة نظر

العلاقات العمودية و الأفقية

*خليل حميد

منذ أن خُلق الإنسان وهو يعيش مع عائلته، جماعته ، عشيرته، قبيلته ، هذه خصوصية جماعية عند البشر و كانت علاقة قرابة الدم تربط بين افراد تلك الجماعات و من هذه العلاقات ،العلاقات الإجتماعية، الأسرية، الإقتصادية، العرفية وحتى السياسية في بعض الأحيان .

أما عن شكل العلاقات في هذه الجماعات الصغيرة غالباً ما تكون أسرية أي أن يكون الحسب والنسب من صلب واحد أي الأب واحد و الأبناء كلهم يحملون إسم الأب الذي يصبح في ما بعد الكبير أو الزعيم لهذه الجماعة غالباً .

أما العلاقات الإقتصادية فيها محدودة ضمن القبيلة الواحدة أو الجماعة نفسها و يعمل اغلب الذكور في المزرعة و لإنتاج حاجاتهم اليومية و هناك نوع من تقسيم العمل بشكل بسيط.

يلاحظ في ما بينهم بينما الإناث يعملن في البيوت في مجال تحضير الطعام و تربية الأطفال و ايضاً يساعدن أزواجهن في المزرعة إحياناً .

يوجد في هذه المجتمعات اتفاق أو ميثاق أو عهد إجتماعي يلتزم به الجميع و يتبعونه، أما طريقة الزواج في هذه الجماعة غالباً ما يكون محصور داخل الجماعة بمعنى أن الزوجين لهما علاقات قرابة و ينتمي واحد الى الآخر وهذا الزواج رائج بينهما و منه زواج ابن العم من بنت العم و هذا الأمر كثيراً ما يحصل في الجماعات التي يطغى عليها طابع البدوي القبلي لحد الآن، و بعض العشائر في مجتمعنا مثالاً له .

لذلک تأخذ العلاقة طابعاً آخراً في اسلوب عيش هذه الجماعات بحيث تتشكل قرية أو قرى في بعض الأحيان من عائلة واحدة أي صلب واحد و الناس فيها ينتمون بعضهم للبعض من ناحية النسب و جميعاً ينحدرون من صلب واحد



أي أب واحد و هو قد يكون زعيم أو شيخ تلك الجماعة.

وعندما أزداد عدد الجماعة أصبح هناك حاجة إلى بناء بيوت سكنية إضافية ليستقروا فيها و أصبح أيضاً بيت الأب الكبير لا يتسع للأبناء كلهم، لذلك بدأ الأولاد ببناء البيوت قريبا من بيت الأب و كثر البناء حتى أنشأ الزقاق ومن ثم أنشأ الشارع و بعدها تكوّن حيٌ سكنيٌ غلب عليه طابع العلاقات القرابة القوية الثابتة المستقرة والمحصورة في مكان محدد و العلاقات في ما بين الناس فيها تسمى علاقات أفقية بمعني أن البيوت تبني بشكل أفقي جنباً إلى جنب و الناس تحكمهم علاقات إجتماعية متماسكة، صلة الرحم بينهم قوية، هم يتساعدون و يتعاونون في ما بينهم، يتعاقدون لحل مشاكلهم وأيضاً يشتركون في مناسبات الفرح و العزاء لذويهم و يمارسون طقوساً خاصة بهم نادراً ما نشهده في المدينة، الافراد يعرفون بعضهم البعض و يتدخلون في أمورهم المعيشية اليومية بشكل عفوي ليتضامنوا فيما بينهم و الشعور بالعيش مع الجماعة و للجماعة هو الغالب .

أما حينما بدأ دولاب الثورة الصناعية بالدوران غيّر من شكل هذا النمط من العيش و جاء بشكل مختلف، جلب معه التطور العمراني و الإقتصادي و الإجتماعي و الثقافي مغيراً نظاماً إقطاعياً فلاحياً بأخرى رأسمالياً صناعياً و أخذ اللون التكنولوجي الحديث يصبغ أقصى أرجاء القرية و المعمورة ومن ثم تم إنشاء المدن .

إزداد عدد سكان المعمورة و أنشئت المصانع و الموانيء و بدأت هجرة الناس من الأرياف و القرى إلى هذه الأماكن الصناعية و تشكلت مدن صناعية ثم تطورت فيها كل شي، من طريقة الأكل و الشرب حتى ركوب السيارة و حمل هاتف النقال و كتابة النصوص بالكيبورد و أيضاً العيش في المباني السكنية الضخمة و المرتفعة و ناطحات السحاب و صار الإنسان يسكن أبراج مشيدة كما يقول القرآن و ضعفت أو أنعدمت العلاقات الأجتماعية في بعض الأحيان ، أصبح التنوع الجيني بين الناس من أصلاب مختلفة لكن يجتمعون في مدينة واحدة وصار كل واحد منهم يشغل وظيفة محددة لقاء أجر محدد و بالتالي أصبحت العلاقات بين الناس علاقات عمودية ، لا تربطهم صلة الرحم و المحبة و الحنان و حب المشاركة و المساعدة و روح التعاون بين الجماعة، باتت علاقات ضعيفة لا تجمع سكان بناية واحدة إلا في إجتماع لجنة البناية للتشاور حول بعض الأمور المتعلقة بالصيانة أو جمع بعض الاموال لأجل تسهيل عمل النظافة أو حراسة البناية، صار كل شخص يعيش مع أسرته النواتية الصغيرة في بيته يمارس حياته اليومية بعيداً عن جيرانه لا يعرفهم و لا يتواصل معهم إلا في حالات نادرة .

فلتلك الأسباب إنعدمت صلة الأرحام بينهم و أصبح الأنسان اسيراً لعمله أو وظيفته أو ربّ عمله و أصبحت العلاقات إنتاجية إقتصادية محضة لا تدخل فيها علاقات إجتماعية ثقافية عاطفية قوية متماسكة و متجذرة .

جنوبيها

هفته نامه فرهنگی – اقتصادی – تحلیلی – خبری
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: جمیله کریمی حاتمی
سردبیر: سید کاظم قریشی
صفحه آرا: ماهر دسومی
لیتوگرافی و چاپ: نور صبح
تلفکس: ۲۹۲۵۷۱۰
تلفن: ۲۹۲۴۳۴۹
Email:joonobiha@yahoo.com
نشانی: اهواز– خ امام شرقی– نبش شهید گندمی– پلاک ۷۹ طبقه ۲ واحد ۷

السبت ١١ أبان ١٣٩٢ – ٢٧ ذی الحجة ١٤٣٤–٢ نوفمبر ٢٠١٣– السنة السادسة – عدد ٥١

لمحات من شهرمحرم الحرام فی الاهواز

الأهوازيون يحيون ذكرى إستشهاد الامام الحسين (ع)

*سید كاظم القریشي

تشهد المدن و القرى الأهوازية فى شهر محرم الحرام من كل سنة نشاطاً كبيراً و ملحوظاً من جانب جميع الفئات فى المجتمع صغاراً و كباراً ، رجالاً و نساءاً و شيوخاً و شباباً لإحياء ذكرى إستشهاد سيد الشهداء و أبى الاحرار الامام الحسين (ع) و اصحابه و آل بيته الأطهار فى واقعة الطف فى كربلا فى عام واحد و ستين للهجرة حيث تجد الجميع يتحرك و باهتمام بالغ لانجاح مجالس و مواكب العزاء الحسينى مقدماً ما يقدر عليه كلاً حسب امكاناته و إستطاعته ، ففى اليوم الاول من الشهر الحرام و احياناً قبله ببضعة أيام تتم الاستعدادات اللازمة لتهيئة الشوارع و الأحياء و المساجد و الحسينيات عبر نصب الأعلام و الرايات السوداء على جنباتها و تعليق اللافتات التى تحمل أشعاراً فى مدح الامام و أهل بيته و أصحابه أو عبارات من خطبته الشهيرة (ع) فى يوم عاشوراء الذى لم يخاطب بها معسكر أبن زياد و حسب و أنما أراد أن يسمعها جميع الناس فى جميع الأزمنة و الأمكنة حيث أطلقها ضد الظلم و التعسف و الباطل و نصرة للحق و المظلومين ، فتنتشر آلاف الأعلام و اللافتات السوداء فى مختلف أنحاء المدينة لتتشح بالسواد الكامل تخليداً للفاجعة الأليمة و تذكيراً بصراع الحق الدائم المتمثل بالامام (ع) مع الباطل المتمثل بيزيد و زمرته الضالين فى كل زمان و مكان مهما كان الباطل متعسفاً و ظالماً .

و تتهيأ المساجد و الحسينيات و تشرع فيها مجالس الوعظ و الارشاد و استحضار حياة الامام (ع) من الليلة الاولى للشهر الحرام ، خاصة تلك الفترة التى ترك فيها الامام (ع) المدنية المنورة و مكوثه أربعة أشهر فى مكة المكرمه و من ثم مسيرته الى العراق بعدما تلقى الرسائل العديدة من أهل الكوفة و وجهائها يطلبون قدومه اليهم لأنقاذهم من شر الطاغوت والظلم و الإستبداد و وصولا الى كربلاء و رواية القصة الكاملة للواقعة فى يوم عاشوراء من الصباح الباكر و حتى منتصف النهار حيث مصرع الحسين و أستشهاده عليه السلام بالإضافة الى ذكر البطولات التى خاضها أصحابه و أهل بيته لاسيما أخيه ابوالفضل العباس (ع) .

يقيم الاهوازيون على مدى شهرى محرم و صفر المآتم و مجالس العزاء و لكن للعشرة الاولى من شهر محرم طابعها الخاص ، ففى هذه الايام تسير المواكب فى الشوارع و تتنقل بين الأحياء و الحارات لتقديم التعازى من موكب الى موكب و من هيئة إلى هئية أخرى مرددة فى أغلب الأحيان الهتاف الشهير (أهلاً و سهلاً مرحبا بيكم – جيتو تعازونا الله يعازيكم) و فى اليوم السابع تسير العشرات من القوافل لتشييعٍ رمزى لأبوالفضل العباس (ع) حاملين على أكتافهم نعشاً رمزياً و الكثير من الاعلام و الرايات السوداء حيث تجد الكبار و الصغار و الرجال و النساء فى الشوارع و الطرقات يقدمون النذور من مأكل و مشرب للمعزين و كثيرا من العوائل تقوم بطهى الطعام و تقديمه فى يوم السابع الذى يسمى لدى الاهوازيون ب (مقتل العباس (ع)) .

أما فى الليلة الثامنة تقام مراسم تحت عنوان عرس القاسم أحياءاً لذكرى إستشهاد القاسم ابن الامام الحسن المجتبى (ع) أحد أبطال الواقعة على الرغم من أنه لم يكن قد بلغ الحلم بعد ، عندما خاض المعركة مضحيّاً بمهجته فداءاً لعمه الامام الحسين (ع) .

و فى ليلة الإحياء و هى العاشر من شهر محرم الحرام فإن الكثير من الناس يحيونها بشكل خاص إذ يبقون فيها مستيقظين حتى وقت متأخر إستذكاراً لحال الحسين (ع) و أصحابه و أهله فى تلك الليلة فتراهم يتوافدون للمساجد و الحسينيات من المساء حتى الصباح للمشاركة فى العزاء .

أما فى اليوم العاشر فأن المئات بل الآلاف من المجالس تعقد لرواية القصة الكاملة لإستشهاد الامام و أصحابه فى كربلا المسماة ب (المقتل) إذ يشرع الخطباء و قارئى المقاتل برواية القصة من طلوع الشمس حتى أذان الظهر



و يروون القصة من خروج الامام (ع) من مكة المكرمة حتى مصرعه وحيداً بعد ما قُتل جميع أصحابه و أهل بيته فى مشهدٍ بطولى لم يشهد له التاريخ من مثيل و هو كان ينادى بجملته الشهيرة التى ستظل ترن فى مسامع الزمان إلى الابد : (هل من ناصرٍ ينصرنى) ليستنهض الهمم لمقارعة الظلم و الطغيان .

و فى نهاية مراسم (المقتل) يتم توزيع الطعام بشكل كبير على جميع الذين حضروا المجالس بل يتعدى ذلك ليصل إلى جميع البيوت.

كما أن الأهوازيين يقومون فى صباح هذا اليوم بتمثيل الواقعة بشكل درامى و هو ما يسمى عندهم ب (الدايرة) عبر مشهدٍ يحاولون فيه محاكاة الواقعة و لو بدرجة بسيطة تجسيداً لفداحة الواقعة و عِظَم المصيبة إذ تقام مراسم التشبيه (الدايرة) فى أماكن متعددة من أشهرها تلك ألتى تقام فى مدينة الحميدية و مدينة الشوش و منطقة كوت عبدالله و منطقة الدايرة فى الأهواز ألتى أخذت أسمها من هذه المراسم و مدينة الفلاحية و غيرها من المدن والأماكن الاخرى .

فى النهاية و بهذه المناسبة أى حلول شهر محرم الحرام و ذكرى إستشهاد الامام الحسين (ع) و أهل بيته و اصحابه فى واقعة الطف ، نتقدم بأحر التعازى لجميع المسلمين فى العالم لاسيما الشعب مجتمعنا الأهوازى و ألى كافة الأحرار فى العالم الذين يتخذون من ثورة الحسين نبراساً لهم فى طريقهم نحو الحرية و لست أنسى عبارة القائد الهندى الكبير مهاتما غاندى الذى قال: «تعلمت من الحسين كيف أكون مظلوماً فأنتصر ».

مقال العدد

المرأة نصف المجتمع

*ابو سلام الحيدري

باتت قضية المرأة فى المجتمع قضيّة لابّد من دراستها بشكل علمَى و واقعى .

نرى فى اكثر مجتمعات المتقدمة فى مجال التكنو لوجيّة و التطورات العلمية للمرأة دوراً هامّاً يأخذ بعين الاعتبار .

ممّا لا شک فيه ان المرأة نصف المجتمع و إذا هذا النصف المكمّل لشريحة الرجال يشارک بشكل علمى فى شتّى المجالات سنشاهد عجلة التنمية و الأزدهار تتقدم و تتبلور بشكل سريع و إيجابى .

فعلى المجتمع أن يفسح المجال و يهيئ الأرضية لمشاركة النساء و يحترم هذه الشريحة من المجتمع كى تتحفز المرأة على المشاركة و تكن عنصراً هامّاً فى بناء المجتمع اليومى .

على المرأة أيضاً أن تتحدى بعض النظريات و الذهنيات الخاطئة و الحاقدة على هذه الشريحة المكمّلة و المهمة و تشارک الرجل فى المهام و المسئوليات المجتمعية و تفرض آرائها و نظرياتها ليكون لها وجود حقيقى و واقعى و ملموس و عليها أن تنافس الرجّال منافسة بناءة و أيجابية .

و دورها الأهم فى الحياة أن تنمى و تربّى جيلاً مثقفاً و واعياً لكى تساهم فى تقدم المشروع الحضارى و التفنى فى المجتمعات و لا تبقى ربّت بيت فقط مكتوفة الأيدى و مجرّد عامله لتهيى الطعام و تغسل الملابس فى البيت .

و كما يقول امير الشعراء احمد شوقى :

و إذا النساء نشأن فى أميّة
رضع الرجال جهالة و خمولا ...

مع الاسف الشديد نرى بعض الرجال و هم كثيرون فى المجتمع يحقدون على النساء و يستصغرونهن و يشعرون بالعار إذا نادوهنّ بأسمائهنّ و ينادونهن كما تنادى البهائم و الأنعام و قد ترى رجلاً يستنكف أن ينادى أمرأته بأسمها الحقيقى أو بأسم ولدها الأكبر فيناديها بالقاب غير لائقة نرى و بكل وضوح ، كوضوح الشمس فى رابعة النهار أنتهاكات شديدة تحدث بحق المأه فى المجتمع و نمر عليها و كإنها لم تحدث فمن هذا المنطق لابدّ أن نخلص أنفسنا من النظريات المتدينة و المحقرة للمرأة و كما روى عن الرسول صلى الله عليه و سلم «إن الجنّة تحت اقدام الأمهات » و نجعلها شريكاً يشارک فى بناء الأسرة و المجتمع لتلعب دوراً مصيرياً فى تقرير مصير حياة المجتمع الانسانى . اذا يهمل دور المرأة فى المجتمع سنرى فراغات عديده لم تسدو لم تجبر إلّا بمشاركة النساء لأكمال المشوار الثقافى و الاجتماعى و الأقتصادى فى المجتمع و كما قال الشاعر :

الأم مدرسة إذا اعددَتها
أعدت شعباً طيّب الاعراقى .

من أهمّ الأنتهاكات ألتى تعرقل مسيره المأه فى مجتمعنا هى :

اولاً : منعها من الدخول إلى الجامعات و عدم مواصلة دراستها العليا و الحصول على الشهادة الأكاديمية

ثانياً : عدم اعطاء الحق للمرأة فى انتخاب زوجها و شريک مستقبلها لا زالت اكثر الأسر تنكد على زواج الأقرباء خاصه بنت العم لأبن عمها و شهدنا اختالف كثيرة أندلعت بسبب هذا النوع من الزواج

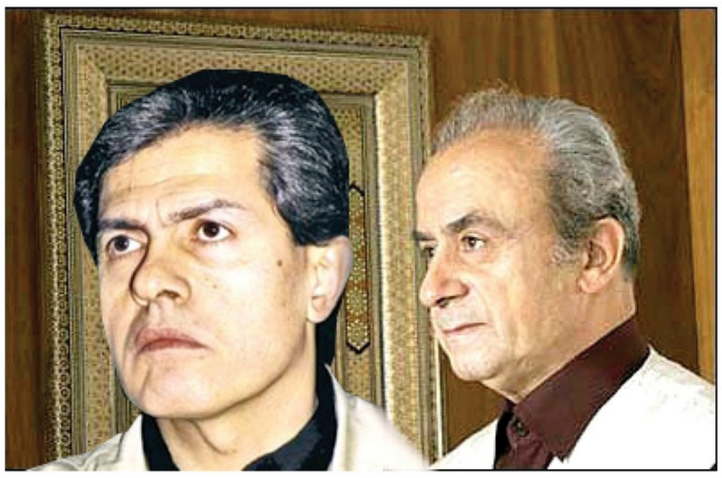
ثالثاً : النهوة التى لا زالت تعرقل زواج الفتيات و تقمع المستقبل الذى يطمحن اليه .

فعلينا أن لا نحتقر المرأة و نعطيها حقّها فى الحياة لتكون لنا شريكة حياة تمتتع بآراء و نظريات فى المجتمع اليومى

من اهم الحلول لدراسه دور المرأة

أنشاء جمعيات نسائية فى المجتمع العربى و دخول النساء فى المعاهد التعليمية ليكون لها الدور المهم فى المشاركة بالأنتاج و خدمة





الأدب المسرحي بين سعدالله ونوس و أكبر رادي، دراسة مقارنة

[رسالة ماجستير للطالب أحمد هاشم]

الأدب المسرحي بين سعدالله ونوس و أكبر رادي ـ دراسة مقارنة . رسالة ماجستير للطالب أحمد هاشم

أقيم يوم الأربعاء الموافق ل ١٩٩٢/٧/١ في جامعة الشهيد تشمران قسم اللغة العربية و آدابها مناقشة رسالة ماجستير من إعداد أحمد هاشم سواري عنوانها (الأدب المسرحي بين سعدالله ونوس و أكبر رادي) . تشكّلت لجنة التحكيم من السادة :

أ.د محمود شكيب أنصاري (مشرفا) ، و د . محمود آبدانان (مساعدا) و د. دادخواه (عضوا) و السيدة د. عجرش (عضوا) و د . كريمي فرد (مراقبا) .

بدأ الأستاذ الدكتور أنصاري الجلسة ، فقدّم الطالب إلى لجنة التحكيم و أشاد بجهوده و عبّر عن إعجابه بأسلوب الطالب و حسن معالجته للموضوع ، ثم طلب إليه أن يبدأ بشرح خطته و المنهج الذي اتبعه في بحثه و تقديم عرض لمحتوى الدراسة .

تحدث الباحث عن هدفه في اختياره لهذا الموضوع و كان ، حسب قوله ، هو مد جسور التواصل بين الأمتين العربية و الإيرانية هو الحافز له في اختياره لهذا الموضوع . ثم ذكر الصعوبات التي اعترضت له أثناء البحث فكان شحة المراجع من أبرزها .

جاء البحث موزعا على مقدمة و مدخل و سبعة فصول . في الباب الأول من المدخل تحدث عن تاريخ المسرح الإيراني و مراحل تطوره و أهم أعلامه ، و كذلك فعل في الباب الثاني فيما يتعلق بالمسرح في سوريا .

في الفصل الأول و الثاني قدّم نبذة عن حياة أكبر رادي و سعدالله ونوس و عرضا لمسيرتهما المسرحية و أهم خصائص مسرحهما،كما وقف عند بعض أعمالهما .

في الفصل الثالث تناول النتاج التنظيري و النقدي لكل منهما و ناقش أهم آرائهما في قضية الشكل و المضمون و قضايا تتعلق بالتقليد و المعاصرة و كذلك التأصيل لمسرح شرقي .

في الفصل الرابع تناول الأنواع الأدبية من مأساة و كوميديا و التراكوميديا في المسرح و ناقشها في مسرح الكاتبين ، و بيّن النقاط التي خرج فيها الكاتبان عن ثنائية الكوميديا و المأساة .

في الفصل الخامس حاول الباحث مناقشة الاتجاه الواقعي للكاتبين و أشار إلى أهم الملامح الواقعية في مسرحهما. و خلص إلى أن الكاتبين لم يلتزما مذهبا بعينه و إنما قد تأثرا بمعظم المذاهب و نهلا من روافد متعددة .

ناقش في الفصل السادس أهم الجوانب المضمونية لأعمالهما و كان التشابه بينهما في هذا الجانب واسعا ، حيث نناول كل منهما قضايا: صراع الأجيال و صدام الأبناء بآبائهم ، و كذلك مأساة المثقف في المجتمع الشرقي ، و المرأة في مجتمع ذكوري تقف فيه الأعراف و التقاليد إلى جانب الرجل . و قضايا أخرى ..

تناول في الفصل السابع تحت عنوان « الجوانب الفنية في مسرح ونوس و رادي « أهم الخصائص الفنية لمسرح الكاتبين. تفرع هذا الفصل إلى ثلاثة أبواب : تضمن الباب الأول شرحا لأهم خصائص القصة الجيدة في المسرحية ثم حاول رصد تلك الخصائص في مسرحياتهما و خلص إلى أن الكاتبين ، و سعد الله ونوس خاصة ، قد برعا في اختيار قصصهما المسرحية و بناء الحبكة . فكانت الغرابة و الإدهاش ، و الجدة ، و التصاعد الدرامي من أهم سمات قصص ونوس التي جاءت في معظمها مستلهمة من التراث القومي و الشعبي و الأسطورة . أما رادي فكان الواقع الراهن يكاد يشكل المصدر الوحيد لقصصه .

في الباب الثاني قام بتحليل طبيعة الشخصية في مسرح الكاتبين ، فكانت الشخصية المسرحية في بعض أعمالهما ذات طابع واقعي و في البعض الآخر رومنسي و تعبيري و ..

تنوعت شخصياتهما فكانت جميع فئات المجتمع: المدرس و التاجر و العامل و الموظف و الفلاح .. موقع اهتمام الكاتبين . و كان للمرأة حضور بارز لكن المفارقة هي أن معظم نساء ونوس متمردة خارجة مستقلة بينما نساء رادي في الأغلب نمطية تمثل المرأة الخاضعة لسلطة الرجل و التابعة له و المستكينة . ثم ناقش التقنيات التي يتخذها الكاتبان في بناء شخصياتهما فكانت تتركز على السرد و الحوار و المونولوج والتصوير ..

عرض الباحث في الفصل السابع لأهم التقنيات و الحيل الفنية التي اتخذها الكاتبان إطارا لمسرحياتهما و كان من أبرزها : العرض الاسترجاعي ، و تقنية السرد ، و المسرح داخل المسرح ، و ، الارتجال ، و التغريب ، و تقنيات المسرح اللامعقول و تقنيات المسرح التسجيلي لدى بيتر فايس و .. و أخيرا عرضا لأهم النتائج و فهرسا بالمصادر و المراجع .

أعربت لجنة التحكيم بعد العرض الذي قدمه الطالب عن إعجابها بقوة أسلوبه و بيانه العربي و حسن عرضه للموضوع و تماسك الرسالة من حيث المنهج ، إذ لا حشو و لا ترهل و كانت متراصة و وافية.

صورة العدد - مضيف القصب



منسية !

*سعيد نواصر

كانت متعبة جداً و لكنها لاتريد أن يفوتها انسدال جدائل الشمس على كتف القرية ، تخرج من الغرفة و بيدها الـ « الجدر « (١) لتذهب كعادتها نحو النهر.

- « يمه وين رايحة من غبشة الله ... »

- « اجيب ماي يمه ... »

تحتج والدتها على خروجها من البيت لكن احتجاج الأم لا يمنعها من الخروج في الصباح الباكر ، فالعصفور اذا حلّق للمرة الأولى يغمره شغف كبير للطيران و يزداد إشتياقه للتحليق كل صباح ، تخرج من البيت و تلتحق بسرب النساء ، تقف الى جانب «صديقة» بنت «احويّل».

- « شفتي ! أمي مو راضية اطلع بس انا ما اگدر على افراگه ...اموت!. »

تهمس «منسية» الكلمات في أذن «صديقة».

«صديقة» امرأة و لكنها صندوق اسرار ، عندما يختفي شخص ما او يتأخر، أهله يقصدونها للاستفسار عن مكان تواجده.

أم «منسيه» كانت تشبّه صديقة بالصندوق الأسود في الطائرات و تقول دائماً :

« يمه هاي صديقة كلشي تدري اتگولينها صندوگ الطيارة !، يمه هذا الصندوگ الأسود !ما ادري اشلونه !.. الّي احسين ايسولف عنه ».

طوال الطريق يخيّم الصمت على النساء ، فلا يأتي صوت سوى سمفونية همس خفيف تأتي من الخلف.

- هاذ هم كارون وصلنا...

تقرف الماء ، ترفع الـ « جدر « على رأسها و تدندن مع نفسها

-» أي هذا هم الحبيب ، شوفته اترد الروح»،

ترتسم الأبتسامة حزينة على وجهها و تعود ادراجها نحو صديقة ، تضحك صديقة عالياً ، صوت خرير المياه يتساقط من فوق رؤوسهن ، نسيم الهواء عادة يصبح بارداً بعض الشيء عندما تتساقط القطرات كشلالات الى أخمص القدمَين و لكنها كانت اكثر أنسًا مع الأجواء الصباحية في القرية.

تخطي خطواتها متثاقلة خلف صديقة ، ترفع رأسها نحو السماء ، لا غيوم ، لا حركة ، لا عصفور ، لا شيء يمر من هناك ، تحزن...

- ها ليش گلبتي ويهچ ...

- و ليش ما اگلب ويهي و ما احزن و أنا يومية اشوف كارون ينشف ، أنا عايشة على كارون و هواه... حبيبي كارون راح اينقلونك و عليمن انعيش بعد؟

تجري الدمعة حارقة على خدها ، لم تشعر «منسيه» بحزن كصباح هذا اليوم و لكنها رغم الحرقة الحزينة تبتسم كعادتها.

- هنوب تضحك ... يا الله... ما عرفنا هاي البنت اشمالها من غبشة الله...

- صديقة انا ادرى الناس ما تسمح ينشفون كارون ...

- يعني هم عدنا امل نجي الكارون باچر ؟

ترتسم البسمة من جديد على ملامحها ، تضع الـ « جدر « على التنور و تجلس جنب والدتها ، الصمت يعم المكان ، تمسح دمعتها و تهمس « حبيبي كارون ، حبيبي لا تحزن اكو أمل»

....

(١) الجدر : القدر ، بكسر القاف ، من الاواني المعدنية، يستخدم للطبخ و في القرى بعض النساء تستخدمه لنقل المياه من الشط